

# بازداشتگاه شوروی

در هنگام جنگ

(۲)

فصل سوم

در بازداشتگاه انگلیس گذشته از اسرای ایرانی گروهی اروپایی نیز گرفتار بودند. اروپایی‌ها برخی آلمانی و اتریشی و پاره‌ئی ایتالیایی یا از مردم چک و گروه‌ها گروه بلغاری که همه کارگر وینوا بودند و از تهیدستی بکارنجاری و آهنگری و سر تراشی و پاره‌دوزی و بسیاری نیز با گدائی نانی بدست آورده همیشه گرسنه بودند و تهیدست بسر میبردند و با آنکه رنج می‌بردند و کاری کردند در آمدشان برفع گرسنگی و جواب اشتهای آنها نمی رسید و روزگاری داشتند که رنج مرگ از آن رامتر بود و آرامتر .  
خود را که ناچیز بازداشتگاه نیز ایشانرا کفایت نمی‌کرد و روزی پرنندگان محبوس

این قفس بفرآخور حال يك آدم تندرست نبود آنهم بشرط آنكه بيش از يك وعده غذا نخورند، چو ، شبانه روز به هر نفری يك نان سفید میدادند باچند پیمانه آش دندان شکن .

آشی که درمذاق مردم نازپرورده بسیار ناگوار بود و بچشم کسانی که پر خور بودند بسیار ناچیز ولی درهمه حال بسیاری از اسیران ناچار بودند با آن آش دلخراش بسازند و در آتش گرسنگی بسوزند و از آنهمه اروپائی دو نفر بودند که باهمه تنگدستی از گرفتن آش خودداری می کردند و این هر دو آلمانی بودند .



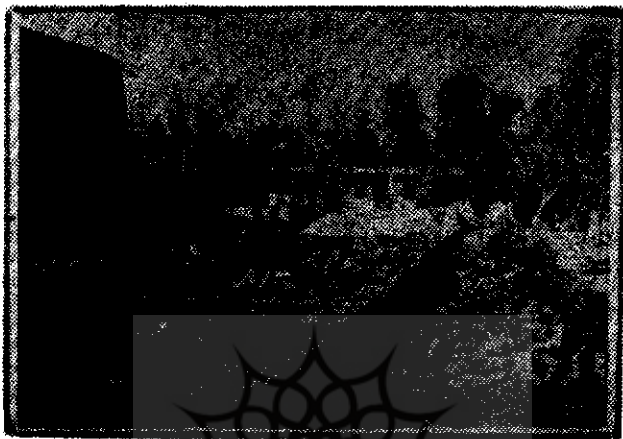
یکی کشیشی بود پیرو ( لوتر )  
و مؤسس مدرسه کوران در اصفهان نامش  
دکتر کریستوفل که معلوم کرده بود  
یکصد و بیست هزار بچه کورد را ایران  
است و او مردی بود خدا پرست، پاکدل،  
روشن روان و همه سال میلاد مسیح  
را در بازداشتگاه و اتاق خود جشن  
می گرفت و پس ازرها شدن از توقیف  
بآلمان رفت و با ایران آمد و در تهران  
ایامی چند مهمان من بود و از آن پس  
باصفهان رفت و سال دیگر وفات یافت  
و من داستان او را در این کتاب، چنانچه چون

که سزاوار است یاد خواهم کردن و آن  
دیگری يك خانم جوان آلمانی بود که  
سگی داشت و آن سگ را هر روز از

ایام هفته برنگی و زیوری تازه می آراست. این دو نفر بگرفتن قوتی شیر و ماهی وقتد و جای هفتگی که بهمه میدادند اکتفا میکردند و در بازداشتگاه این جیره هفتگی را باصطلاح خودشان روشن میگفتند.

دولت ایران برای تمام بازداشت شدگان ایرانی جیره یی برقرار و حقوقی مقرر کرده بود که می شود بگوئیم به هیچیک آنها بد نمی گذشت و آنها آشپزی

و دستگاهی داشتند و صبح چاشت ایشان وافر و نیمروز نهارشان کامل و شبها همه شب بآرامی و شبچره می گذرانیدند .



مدرسه کوران اصفهان

ولی دونفر را اجنبی پنداشته از عطای خود بآنها نصیبی مقرر نکرده بود: یکی نگارنده این کتاب و آن دیگری آیه الله کاشانی بود، حقوق حقه مرا هم که وکیل مجلس بودم بسود خود ذخیره کردند و از همه اینها گذشته شهربانی نیز خانه مرا بفارت گرفت و سر تیم محمد حسین میرزا که روزی جهانبانی و روز دیگر شاه دوست و شاه پرست بود و باقتضای روز نام او تغییر می یافت در این وقت رئیس شهربانی بود و در خانه آنچه داشتم برد و کتابهای تألیفی مرا نیز بنام اسناد سیاسی ضبط کرد و روزی که از بازداشتگاه ایران آزاد شدم به آپارتمان خیابان فخرآباد که ملک خانم فخرالدوله بود آمدم قهوه خانهئی که در زیر بالاخانه منزل من بود ناگهان پراز شور و غریو و غوغا شد و درین میان نه صاحب قهوه خانه دوید و یک جلد کتاب بدست من داد و گفت وقتی شما نبودید پلیس منزل شمارا باز کرد و کتابها و هر چه بود برد و از میان آنها یک جلد افتاد و من نگه داشتم تا سلامتی آمدم. این یک جلد از جمله بیست جلد کتاب «زبان باز یافته» بود که در فنون لغت



آنچه کوران در اصفهان بادت خود ساخته اند



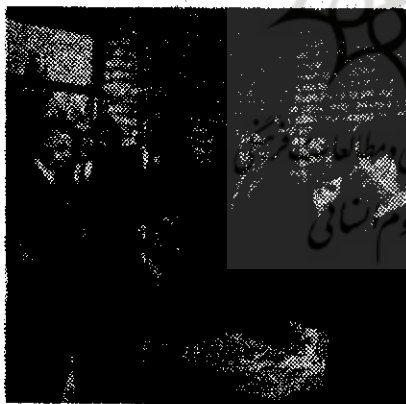
بخشی دیگر از بنای مدرسه کوران در اصفهان

تألیف کرده باخط خود نوشته بودم نوزده جلد این کتابدا بردندویك جلد آن ز برکت وجود قهوه خانه و جوانمردی قهوهچی بدست من مانده است و این فشارتگری بجای حقوقی بود که برای من مقرر کرده بودند.

میجرلدپنر گفت فردا میروید

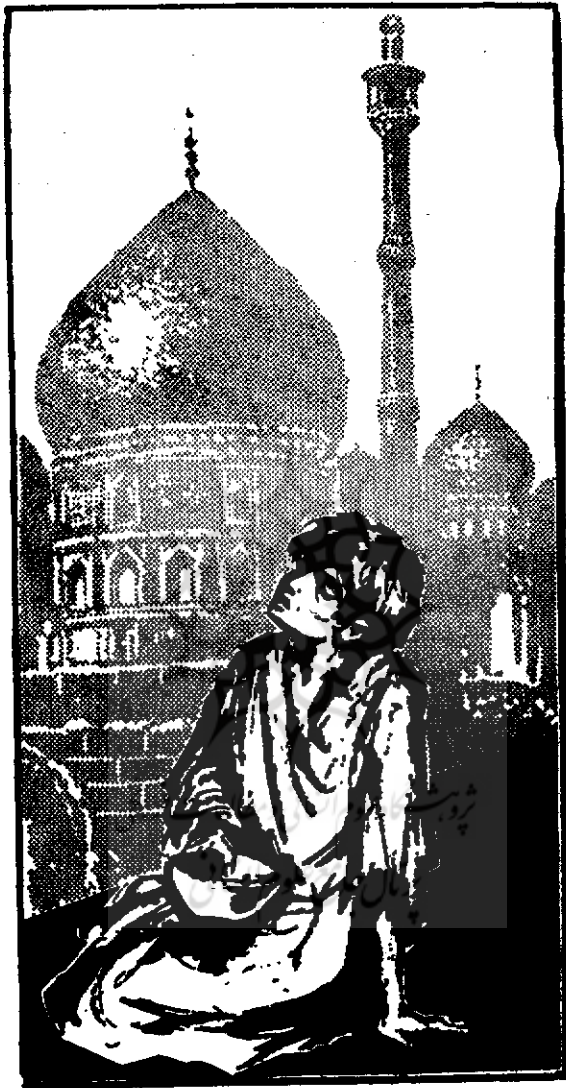
به تهران و دیری نگذشت داستان مسافرت من در بازداشتگاه همه جا پراکنده گردید و اعضاء قفس از انگلیسی و ارمنی و یهودی و هفتاد و دو ملت همه شنیده بودند و هر يك در پاره این نقل و انتقال حدسی میزدند و گمانی داشتند و چیزی می گفتند .

بازداشتگاه جهانی است محدود جهان نامحدود و بهمان اندازه که جهان مایعنی محبس محدود است و از جهان شما یعنی عالم آزادی بی کران تنگتر و کوچکتر است افکار و آراء



کوران اصفهان از برکت حضرت مسیح می نویسند - نام این کور که می نویسد رمضان است .

مردمش نیز تنگتر و محدودتر است یعنی پهنه‌ئی و فضائی برای جولان ندارد



عکسی از مجله کوران اصفهان

و مردم این جهان محدود همه گاه منتظرند خبری بشنوند و پیکره می تازه  
بدسترس خود بیایند .

چو ، خبر هر قدر هم که ناچیز باشد باز برای جهان منتهای ماجزیه است که می توانیم در اطراف آن فکر کنیم یا دم بز نیم و سخن بگوئیم :

در مثل اخباری از این قبیل یاد می شد. امروز در دفتر بازداشتگاه معرکه می بود ؟ عجب امری چه خبر بود ؟ - آقای ویکنز بازم برای استنطاق آمده بود .

پناه بخدا .. شنیده اید کالا سر جنت (به ایوان بلغاری) چه گفته است؟ - گفته است بروگم شو .

راستی خبر داری ؟

در چه خصوص ؟ در خصوص این دو نفر .

کدام دو نفر ؟

آن دو نفر که جامه آشپز را پوشیده اند و یک راست از پیش چشم نگهبان ازد بیرون رفتند و فرار کردند ؟ پس چی ؟ آشپز بیچاره را الان با دست قفل کرده به محکمه میبرند به سیوایوان هم سپرده اند که دیگر حق ندارد سروصورت کسی را اصلاح کند. ملاقات همه کس با همه کس ممنوع شده است .

این ها و امثال این ها اخبار و اطلاعات جهان محدود ما بودند که بیشتر روزها انتشار یافته سرعت برق در تمام آن محوطه دور می زد و در اطراف آن ها سخن های بسیار و حکایات عجیب در تمام محافل بازداشتگاه در میان گروهی که اجازه داشتند یکدیگر را ببینند مورد گفتگو قرار میگرفت اما خبر امروز که یکی از بازداشت شدگان را از این جایی برند برای آنها خبری است بسیار مهم زیرا تمام آمال ایشان بیدار می شد یا آنکه تأسفها و دریغها و بیمهای نهفته محبوسین در چشمها و چهرهها و در حرکات و سکنات و گفتارشان کمابیش آشکار می گردید بویژه که خبر حرکت آیه الله کاشانی نیز باین خبر افزوده گشت و معلوم شد که ( میجر ) نیز همان عبارت را هم باوا بلاغ کرده است ، یعنی آقای کاشانی هم میروند بتهران ... کاشانی باور کرده بود و خوردند بود که بتهران میروند شما هر طور می خواهید فکر کنید . قلب من اینرا قبول نمی کرد و باروشنی خود در پس این جمله آقای میجر چیزهای دیگر میدید که تهران در ضمن آن چیزها مصور نبود

آنجا که من خواهم رفت تهران نیست شاید اسیری در اسیری یارنجی است بیشتر و تازه تر از بازداشت شدن. مسیو فرانتر که یککنفر مهندس اتریشی بود و مثل بیشتر اتریشی ها و آلمان ها ساده و سطحی بود میگفت شما را می برند آزاد کنند و از آن پس بر روی این وهم بخیال خانواده خود بود و آرزو میکرد که ای کاش او نیز به تهران میرفت و چون در باره این نیک بینی بافراط رفته بود بمن سفارش می کرد و نشانه میداد که خانم او را ببینم و پیام و سلام و نامه او را برسانم .  
 فایبان که یک آلمانی باهوشی بود در باره این مسافرت بدبین بود و می گفت شمارا می برند بفرستین ... بلغاری ها که این عقیده را از او شنیده باور کرده بودند پیوسته بخدا پناه می بردند و از آینده خود وحشت داشتند . دوارنز، که یک محبوس آلمانی روسی بود چشم خود را زل می کرد و میگفت می برند محاکمه کنند .  
 استفان که یک مهندس بلغاری بود می گفت در تهران حبس میشوید .  
 کریستوفل کشیش آلمانی می گفت من یقین دارم که هر جا بروید .

### خدا آنجا هم هست ...

این مردم وظیفه روحانی خود را بکار می برد ... می شود که پیر سید اسیری که تنها بر میبرد و از ملاقات ممنوع است چگونه باین حقایق آگاه میشود؟ و شما این را بدانید که آدمی در حبس مکار میشود و هر دم برای فهمیدن چیزی و چاره کردن مشکلی بنیرنکی دست می یازد و فریبی بکار می برد و من با همه سخت گیری سر بازان و با آنکه در افاق را بروی من بستند و با اینکه یکروز بر سر همین جستجو نگهبان هندی بروی من تفنگ کشید و اگر سرجنت هیکی از افاق بیرون نجسته و فریاد نمی کرد آن سر باز مرا کشته بود ، باز تدبیری بکار می برسد و از تحقیق و کاوش باز نمی ماندم .

ما که اسیر جنگی بودیم بچشم متفقین چنان چون کافران ذمی بودیم بچشم مسلمانان عرب یعنی زندگی ما ارزشی نداشت و همانطور که در عصر خلفای اموی یک مسلمان بر حسب میل خودش می توانست هر چند نفر کافر ذمی را که بخواهد بقتل برساند متفقین نیز بر سر بازان خود حکم داده بودند که هر کس از فرمان آنها سر پیچی کند



می‌توانند خون او را بریزند زیرا که ما فاشیست بودیم و نازی بودیم و بعقیده متفقین خون‌مآماج بود.

چونانکه بچشم مسلمانان عرب نیز هر کس کافر ذمی بود خوش حلال

بود ....

و در جمع بازداشت شدگان نیز پرمردی بود یهودی که اوهم در باره مسافرت ما عقیده‌ای داشت که بسیار نامربوط بود و یاران ما می‌گفتند و می‌خندیدند و در محافل بازداشت شدگان مضحکه‌ئی بر پا کرده بود. و بهر جهت مسافرت ما بی‌هست بود یا بجهتم، درین باره یاران ما اختلاف داشتند و ما احوالی داشتیم مانند احوال مردگانی که برای قیامت زنده میشوند و پیدانمودم سیرشان به بهشت است یا دوزخ؟ این بیم و امید را داتنه خوب مصور کرده است.



تصویری از نفع سور و احوال مردگان در بهشت دیوار دوزخ

## فصل چهارم

### پیاز هم

معتقد است که مسیو استفان شراب را با شیشه میخورد و کلاسرجنت نمک را با شکر میآمیزد و می شود که یهودی هم طرفدار هیتلر باشد و در کتاب طب مسیو فرانتز سیر داروی هردردی است و او کودک نازنین خود را روزی پنج بار با آب سیر تنقیه میکرد .

اگر يك روزی در برابر شما کسی گفت (پیاز) خیال نکنید که همیشه کلمات بهمان معانی هستند که شما دانسته اید زیرا مفهومی که پیاز در زندان کوچک ما (یعنی بازداشتگاه) دارد غیر از مفهومی است که در زندان بزرگ شما (یعنی جهان) معمول و متداول است و بازداشتگاه را فرهنگی است و بازداشتیان را اصطلاحاتی است و شاید بدانید که هر گروهی از مردم جهان که در يك امتداد یا دريك دائره و با هم بسر میبرند یادرسود و زبان پایکدیگرش رکتی یا شباهتی دارند بالطبع لغاتی و مصطلحاتی دارند جدا از قاموس همگانی . و درین قفس هم که ما روزها و شبها، ماه ها و سالها بسر میبریم همه روز با یکدسته از لغات و کلمات نو بر خورد می کنیم و چون بگفته آقای لدبترفردا صبح از اینجا خواهیم رفت جا دارد که گروهی ازین لغات را برای شما بگونه فهرستی یاد کنم مگر از یدر پاك بی بهره نمانید زیرا بی گمانم که معانی این الفاظ یا این الفاظ را با چنین معناهایی در هیچ کتابی و دفتری نخواهید یافتن و فهم این لغات خاص آکادمی بازداشتگاه ماست و این جمله را بر حسب اراده ابلهانه کسانی که ما را درین قفس انداخته اند بجای فرهنگی عالی و فلسفه می نو ب مردم دنیا تقدیم می کنیم و یقین است که خرده گیری شما بر ما وارد نیست و حق ندارید که بگوئید گروهی دانشمند سیاسی، فنی، پر و فسور، دکتر حقوق دان - طبیب، شاعر، فیلسوف می باید لغات و مصطلحاتی جز اینها داشته

باشند ، چو ، بهر حال صیاد گنه کار است که قمری های سرود خوان را پس از عمری که بر شاخسارهای طبیعت خوانده اند اکنون گرفتار بند قفس کرده تماشاگاه جهان را که سوژه تمام شاهکارهاست ظالمانه بروی ما بسته اند . همیشه گروهی بگروه دیگر تاخته همیشه تهمت بسته ، همیشه ناحق گفته اند ، همیشه بگفته حافظ اسب بادپی مجروح پالان است و طوق زر بر گردن خر بسته و بگفته کاوس ایزدی جای مروارید در ته دریا و جای کف بر روی آب است و با اصطلاح مجمع الامثال میدانی کوه زر در زیر خاک است و دریای نمک در برابر آفتاب و همه وقت از همه کس می شنوم دنیا خراب است اما بگفته آن فرزانه کی دنیا آباده بوده است ؟

بیدادگری ها همیشه بوده اند و خواهند بودن و فقط باقتضای محیط و زمان نام خود را عوض میکنند همچنانکه روزگار و محیط زندان نام ها را با چیزی مخصوص بخود برین نشان عوض کرده است .

\*\*\*

مسیو گلاس دیلی نیوز چه نوشته بود ؟

آقای هیتلر هنوز نخوانده ام «خاله» از من گرفت ... این دیلی نیوز یعنی روزنامه اطلاعات زیرا تنها روزنامه فارسی که در بازداشتگاه انگلیس حق داشت در آید و می توانست در هر سوراخی سر بکند اطلاعات بود .

و گلاس یا خم شراب نام مسیو استفان بلغاری بود که میگفت در روزگار جوانی چند بار شیشه مشروب را خورد کرده و خورده است .

من این سخن را باور نمی کردم اما همه یارانش گواهی میدادند که راست است خاصه که مانوک ارمنی هم که خودش خمیره شراب بود این سند را مهر میکرد و می گفت خیلی آرامنه دیده ام که از بس مست شده اند شیشه شراب را خرد کرده جویده اند .

هیتلر نام آقای فایان بود که از شباهت بسیار او را برادر کوچک هیتلر می خواندند و او خود در مجله رویو انگلیسی کاریکاتور هیتلر را دیده بود و بدیوار اتاقش آویخته بود و میگفت این کاریکاتور بمن شبیه تر است

اگر موی سرم را يك بر بزنم مگر آنکه شما باید بدانید که اگر فایان در صورت مانند هیتلر بود از جهت ضمیر و روح هیچ شباهتی با او نداشت و در بازداشتگاه بکاری دست یازیده بود که با فیلسوفی هیتلر مابین بود و فایان بازار آزادی در بازداشتگاه ایجاد کرده بود که قرص میداد و وام میگرفت و نسیه میداد و نهانی خرید و فروش داشت یعنی برخلاف قانون بازداشتگاه قاچاق



میکرد و اشیاء ممنوع را بزندان میآورد و میگفت کسانی قاچاقچی هستند که ما را باین قفس افکنده اند و بحقیقت ما را قاچاق کرده اند.

فایان درباره نقص قوانین بازداشتگاه اگر راست میگفت به یقین از جهت فلسفه هیتلر کاری بر خلاف میکرد چو وام دادن، وام گرفتن، قاچاق کردن، بازاری بودن و خرید و فروش داشتن پیشه نژاد سامی و خاص یهود

است و تجارت و بازاری بودن پیشه آریائی نیست و من در فلسفه فازیسم این معنا را بخوبی شرح داده ام و نوشته ام که لغت بازار (بازار) از کلمه بزه است یعنی گناه و بی جهت نبود که ایرانیان همیشه بازار را از شهر جدا ساخته آنرا باسقف و در و دروازه ساختند که از سایر محال شهر جدا باشد و رباخوار و گردن خرد که در آلمانی با لغت هالز است تعبیر می شود بمعنای گردن بر شنید که بر حسب آئین زبان ما گردن شکسته یا گردن خرد نامیده میشود .

و اما خاله یعنی دلسوزخانه و خانواده یعنی ننگه دار و پرستار و کدبانوی خانه ، یعنی فضول خانم، یعنی عیب گهر، یعنی رهنمای امور و سر پرست اهل خانه یعنی سرکار، سر کرده، سرور، سرپرست، دادستان، پاکار و با اصطلاح مزد یوگوسلاوی سرایه وو .

و جادارد که شما بدانید سرایه وو یعنی چه و اکنون با اختصار می توان گفتن که پیش از نخستین جنگ جهانی مرز ترکیه یعنی خلافت عثمانی، در حدود اتریش بود و کشوری که اکنون مستقل است و یوگوسلاوی نامیده میشود جزئی از اجزای امپراتوری عثمانی بود و دارالحکومه یعنی آنجا که والی می نشست نامش «سرای والی» بود که امروز آنرا بگونه منحوت یعنی تراشیده میخوانند و مردم آن محل را که بمسجد مبدل کرده اند و باهمان زیورها و چهلچراغها و قالیها باز مانده است «سرایه وو» می نامند که مختصر کلمه اصلی است و با اصطلاح مردم آلمان آب کور تزونک شده یعنی قانون اختصار را بر آن جاری کرده اند و شما تصور فراتر از والی رادین جا می نگرید صفحه (۴۳۸) که چند نفر مسلمان در ماه رمضان بقرامت قرآن پرداخته اند.

و این نام را حکومت نشین اینجا خسرو بک نهاد که نخستین والی کشور ترک و نماینده خلیفه اسلامی بود و او را غازی خسرو بک والی می گفتند یعنی مجاهد اسلام همچنانکه این روزها حاجی می گویند . آن روزها می گفتند غازی و دارالحکومه را ایرانیان مطلقاً (کیهان دژ) می گفتند یعنی قلمه جهان که با کلمه کهن دژ تعبیر و عرب بگونه قهندز معرب کرده است و اکنون کلمه سرایه وو را بجای سرایه دار و صاحب خانه و ناظر و قهرمان بکار می برند . و خاله بازداشتگاه ما یک نفر اتریشی بود که برای همه وظیفه خاله را بعهده میداشت

ودر کارها دلسوزی میکرد و در پیش آمد ها دریغ نمیخورد و در بیماری ها طبابت میکرد در بیچارگیها راهنما بود و باعضای خانواده خود محبتی بسیار داشت مانند زنها شور میزد مثل بچه ها میخندید و در میان ما مانند يك خاله



درست و حساسی ب سرمیبرد. سرخ سفید فر به سالم و تا حدی سالخورده بود و مانند بیشتر اروپاییها سرش طاس بود یعنی کل بود کوتاه، فر به، عجول، پیش سلام و بعقیده برخی از آشنایانش کمی دارای خون غیر آریایی و خیلی معتقد بسیر جوشانده، بسیار پاکدل، مانند همه مردم اتریش خونگرم، خوش زبان و سابقاً کارمند راه ایران و نام نامی او ویلهلم فرانتز که اهل بازداشتگاه اورا مسیو فرانتز می گفتند و اکنون از طرف آکادمی ما بواسطه داشتن این صفات بلقب خاله ملقب شده بود و برای آنکه باردیگر درباره اوصحبتی نکنیم داستان اورا همین جا تمام کنیم. باید بگوئیم که او در کلیه عواطف بویژه عاطفه پدري بسیار نیرومند بود و از همین جا پیداست که باین مرد خوش روی خندان چه قدر بد میگذشت و در تنهایی گاه دیده میشد آه می کشد و قطرات اشک بر گونه اش

جاری میگردد و در همان حال ناگهان بوسواس دچار گشته بیاد سپیره می افتاد و با شتاب اجاق را برای جوشاندن آن روشن میکرد .

کودک دوساله‌ئی داشت مانند عروسک قشنگ و در پایان هر ماه همراه مادرش باراک میآمد و مانند همه خویشاوندان محبوسین در اراک روزی چند بسر میبرد تا وقتی که آقای میجرلدبتر اجازه بدهد بملاقات او بیایند این اجازه بمیل و اراده رئیس اداره (الو) بود و چه بسیار از خانواده ها که مدتی در اراک سرگردان بودند و (میجر) بآنها اجازه ملاقات نمیداد و ناچار محبوس خود را ندیده به تهران باز میگشتند .

این ظلم میجرلدبتر اگر درباره دیگران مایه حسرت ورنج بسیار نبود بدون هیچ شکی درباره خاله، گناه بسیار عظیمی بشمار میرفت زیرا در چنین وقتی هر کس او را با چشم اشکبار و قیافه آدم سرگردان میدید که چگونه از سوزدل می نالد و چگونه به هر کس می‌رسد با هیجان و شور شکوه می کند بی اختیار از زندگی خودش هم سیر میشد.

این مرد بدبخت مانند مرغ پرکنده پروبال میزد و بی اراده میدوید بی اختیار می نشست و برمیخواست و بی آنکه قصدی داشته باشد بطرفی میرفت و بدون اینکه ملتفت باشد براهگذری تنه میزد به سخن می گفت نه خاموش می ماند و بی آنکه بداند چه می گوید لب‌هایش با ارتعاش و لرزشی مخصوص حرکت میکردند نه غذا میخورد نه آب می نوشید نه روز نه شب و پیوسته آه می کشید و میگریست و شاید تنها موقعی بود که جوشانده سیر فراموش او شده بود همه بحال او متأثر بودند مگر یک پیر مرد یهودی که در بازداشتگاه ما بود و از روی کمال بی قیدی دراز خود را بالا میبرد و با این کار همه چیز را مسخره میکرد .

این پیر مرد یهودی هم از جمله بازداشت شدگان بود زیرا کلنل اسپنسر رئیس جاسوسان انگلیس تشخیص داده بود که او مروج افکار هیتلراست و از جهت کله بزرگ و ریش دراز و قامت پهنی که داشت از طرف آکادمی مابلقب (پیاز) ملقب و مفتخر شده بود .

همیشه از چشمش آب فرو میریخت و گاهی هم مقداری (قی) در گوشه آن بطور برجسته و بارز نمایان بود. کلاه چرکین گشادی بر سر داشت که لبها و اطراف آن کج و موج شده بود و او همیشه گوشهای خود را زیر آن کلاه پنهان کرده بود و چنانکه می گفتند این یهودی چهارسال تمام در عصر پادشاه ایران رضاشاه پهلوی بزرگ در زندان قصر بسر برده بود زیرا سه بار پاسپورت ساختگی برای زائرین کربلا فراهم نموده سندی جعل کرده بود و اکنون نیز باین جهت بازداشت شده است که « مین کامیف » هیتلر اقاچاقی فروخته بود و با آنکه فروش آن از طرف متفقین منع شده بود او مجلدات بسیاری در زیر قفسه دکان و در خانه خود پنهان کرده نهانی و با قیمت گزاف بطالبین فروخته و بازهم چاپ کرده بود و هر کس او را در زمره بازداشت شدگان سیاسی و نظامی میدید که با آن هیكل مضحك و ریش دراز کاسه و کوزه خود را بدست گرفته بطرف مطبخ میرود بی اختیار می خندید .

دکتر پاستور کریستوفل برای ما حکایت میکرد که این پیر مرد در جادوگری و سحر و مندل و منیتیزم استادی است ماهر و از او چند گونه جادوگری نشان میداد که بالجمله مایه اعجاب بودند .

جادو کردن و تسخیر ارواح و منتر و عزیمت نشان دادن بر حسب گمان گروهی از پزشکان طبیعت شناس کرداری نیست که با خواست طبیعت مابین باشد . منیتیزم که در عصر مامعروف است با احضار ارواح هر دو در ردیف جادوگری هستند و برخی از تنجیم یعنی خواص ستارگان نیز بگمان گروهی از ماتریالیستها راست است و حقیقت دارد و **دکتر فاندیک هلندی** که کتابی بنام محاسن القبه الزرقاء نوشته است طرفی از این مقولت نیز یاد کرده است و نوشته است با آنکه خوابگذاری ، فیزیونومی یعنی علم فراست ، فورنالوگی یعنی علم مراکز قوای دماغی هنوز مورد قبول همگان نیستند یقین است که پاک از حقیقت هم پرکنار نیستند. (\*)

(\*) فورنالوگی PHORNLOGIE علم قوای دماغ که بهر طرف

مغزسی و شش قوه است .



**کتاب آسمانی ما قرآن** نیز جادوگری را راست و درست نشان داده است و در سوره مبارکه فلق آیه ایست مؤید این معنا ، و آفریننده کائنات پیغمبر میگوید : بگو کز جادوگران عجز بخدا پناه میبرم ( قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق . . . . . ومن شر النفاثات فی العقد )  
یعنی از پیره زنان جادوگری که بندی را گره میزنند و بر آن میدمند یعنی فوت میکنند . . . . و نظیر این جادوئی در طلسمات و اوراد **سرالمکتوم** است که بندی را دوازده گره میزنند و بر سر هر گرهی وردی میخوانند برای تفریق و بستن کار کسی و از جمله وردها که بخاطرمان مانده است جمالتی است نظیر :

**بستم بستم گره بکارش بستم ، چون لفتح شتر بسر مهارش بستم من دست و زبان او که بستم بستم . .** و بر سر هر مصرعی گرهی زده بر آن میدمند و اگر طالع او **هوائی** بود آن بند را بر درختی در معرض باد می آویختند و اگر فاری بود در ساعت معین باتش می افکندند و اگر طالع او **خاکی** بود بگوشه حیاط خانه اش در خاک دفن میکردند و اگر مائی بود هنگام غروب آفتاب برود خانه ئی یا جوی آبی می انداختند . . . . و گمان میکردند زبانش را بسته اند یا کارهای او را دشوار کرده اند و روز کارش را پریشان ساخته اند . . . . و ظاهراً برین نشان بوده اند : **نفاثات فی العقد** یعنی پیره زنانی که بگروه ها می دمیدند و این پیشه را منتر می نامیدند و گاه تسخیر یا تعزیم می خواندند .

منتر کردن و تسخیر کردن يك مفهوم دارند یعنی با زیرکی و تردستی یا بسحر و جادوگری عقل کسی را بر بایند و بخدمت خویشان بگمارند ، ولی در معنا و اصطلاح از یکدیگر جدا هستند و منتر با اصطلاح جادوگران و دانشوران علوم غریبه (۱) بمعنای (ورد) است و عزیمت است و طلسم نویسی است و بمعنای

(۱) علوم غریبه با اصطلاح جادوگران : سیمیا و هیمیا و کیمیا و لیمیاست با تسخیر کواکب و تسخیر جن و عزیمت با اصطلاح علوم غریبه اوراد مخصوص جادوگران است .

اعمالی است که سکاکی «مندل» نامیده است و عوام این لغت را بگونه چمپل محرف ساخته‌اند و گروهی از ساحران بگونه جادو و چمپل گفته‌اند و گروهی دیگر بصورت تمپل شناخته‌اند و مردم میان رودان یعنی بین النهرین کاری را که ناتمام و بیپوده بنگرند یا بفریب انجام بدهند میگویند آن کار را سمپل کرد ...

وازیرا: منستر، منسدل، منمتل، چمپل، تمپل، سمپل  
 بالجمله در کتابهای جادوئی بکار رفته‌اند و شما می‌توانید برای فهم این مقولت بکتابهای علامه سکاکی و ابو معشر فلکی رجوع بفرمائید که هر دو در سحر و جادوگری استاد بوده‌اند و کتابهایی نیز همچون اسرار قاسمی و شمس العلوم و کتاب سرالمکتوم فخر رازی (۱) پراست ازین شعبده‌ها که مانده وقت آنرا داریم که درین باره بتحقیق بپردازیم و نه فایده‌تی درین کار متصور است، خاصه که در عصر ما فرزندانگان بعلوم غریبه معتقد نیستند تا آنجا که نجوم و تنجیم و استرلاب و تعبیر خواب و نیک و بد ساعات و ایام و خواص اعداد و جفر و مروا و تسخیر کواکب و تفال و تطیر و تسخیر جن و تسخیر روح همه اینها بگمان علمای مادی تماثل خرافاتند و مبسثی نیز که در علم طبایع یعنی پسیکولوگی نامش تسخیر قوای روحی است و پسیکوزیس (۲) نام دارد مورد اختلاف است.

پسیکوسیس جادوگری روحی نیست که ماجن‌گیری میگوئیم و در علم النفس پسیکومانتی نام دارد. (۳)

دکتر پلوس در جلد دوم کتاب دس ویب (۴) مجلس جادوگران اتروش

(۱) فخر رازی مؤلف سرالمکتوم نه فخرالدین رازی است که صاحب

تفسیر معروف بوده است.

PSYCHOSIS (۲)

PSYCHOMANTIE (۳)

DAS WEIB (۴)

رائشان داده است و پیرزنان جادوگر از یک سو خانها را با آب باطل السحر غسل میدهند و از دگر سو اجاق ساحران بی آتش می سوزد و آبی که درون ظرف است بخودی خود میجوشد و مجسمه جندو کلاغ و اسکلت مرده و استخوان ترقوه، و پشم سگ نباح و ستاره شش پر که اکنون نشان دولت اسرائیل است و بعقیده جادوگران رمز اسم اعظم است! با بسیاری چیزهای دیگر چون طلسم و تومار و ه و ه WEH, WEH که گویا همان الوحا الوحا است که در ادعیه و طلسمهای عربی است و کفعمی و شیخ بهائی هر دو یاد کرده اند با سفره شبده و چیزهایی چون موی کفتار و دندان خرس و کله الاغ اینها همه در کتاب دکتر پلوس تصویر شده است .

و جادو دارد که این لطیفه را برای شما یاد کنم که گفته اند خانمی کله خری را سلاخی کرده یعنی پوست کنده در کاسه چینی بر لب حوض آب نهاده بود تا عزائم و وردی را که آموخته است بر آن بخواند و بدمد و لختی از آن را بخورد شوهرش بدهد تا همچون خر بی خرد بشود و منتر خانم گردد ... و در همین لحظه ناگهان شوهرش در رسیده و کله خری را در کاسه چینی بر لب حوض دید و با تعجب پرسید این چیست ؟

پیرزالی که در استخدام خانم بود و در مکر و فریب از بانوی خود کمی و کاستی نداشت گفت ای آقا نمیدانید یک دقیقه پیش چطور شد ؟ ! ما نشسته بودیم که ناگهان کلاغی از هوا این کله خر را فرو انداخت و در کاسه چینی افتاد که بر لب حوض نهاده بودیم تا بشوئیم . مرد شنید و ازین در دیگر سخنی نگفت و از پی کار خود برفت و چون از خانه شد پیرزال گیس سفید روی بخانم کرد و گفت : ای خانم ببخود بخود زحمت ندهید : آقا خودش بقدر کفایت خر هست ...!